

حریف تنهایی

مرجان محمودی میمند



انتشار پریان

Porseman Publication



تای چادرم را باز کردم و به سر انداختم، عقیده و انتخاب خودم بود یا جبر
عرف و افکار عمومی این شهر کوچک، شاید هم خواست خانواده و از همه مهم‌تر
اراده‌ی برادر بزرگ و متعصبم «نامی» نمی‌دانم.

تازه یازده‌سالگی را پشت سر گذاشته بودم و هنوز در دنیای بچگی‌هایم می
لولیدم که همراه مادر، راهی خانه‌ی خیاط چیره‌دستی که دوست سالهای دور
مادرم بود شدیم، با قواره‌ای چادری مشکی از جنس حریر برآق که آن روزها مد
بود و معروف به گوزنی، خاطره‌ای که هنوز هم شیرین است و دلچسب، آن دو
گوزن شاخ‌به‌شاخ طلایی چاپ‌شده بر ترکی پارچه، که حال می‌دانم نشانه‌ای از
برند تولیدکننده‌اش جایی در کشور خورشید تابان بود.

نرم و لطیف درست مثل احساسات پاک دختر بچه‌ای یازده ساله، لطافتی که
پوستم را لمس کرد، لطافتی که خشونتی مصادف با بی‌اعتباری و حرف‌های
بی‌سروته و تمام نشدنی مردم شهری که در آن زاده شده و قدکشیده بودم را
ره‌آورد می‌شد، اگر بعد از به سر کشیدن تحمیلی، اما دائمی‌اش سرپیچی
می‌کردم از این عفاف و حجاب!

در حیاط را به هم زدم و بازهم همان‌طور که برادر بزرگم همیشه گوشزد
می‌کرد و حالا خودم هم می‌خواستم و امر او انتخاب خودم هم شده بود چشم و
نگاهم را به نوک کفش‌های نوی عیدم دوختم. مقصد خانه‌ی خواهر بزرگم لیلا
بود، تنها جایی که به‌غیر از مدرسه حق رفت‌وآمد آن‌هم به‌تنهایی را داشتم،
مسیری که در همین مدت کوتاه که لیلا ساکن شهر خودمان شده بود و